

اکثری مراد غلگه دن شکایت آنکه بیان در بصیرت کوشش توای دن که غلگه
زبا کند سن صیده چاشن ای دن که جفا تو مر چنان عزیز نیکی بدست الهی
اغلیین بر عزت نیکن بر احسنک اند مراد بود که حق تعالی حضرت سلطنت خانی
اغلیین بر در صفت دشمنک اند تو مر و چون که کله سلطنت ایور بشد باو
حوادث نمی توان دیدن حوادث حکم بلندن کور که ممکن دگر در زمین چین که
کل بودن است با سستی بوجمند که بر کل یا بر سن او کش در در زمین چین
ستودی نیامد بلند که با داهل پیش ازین نگند ازین سوم که بر طرف تو
بوشان نکلشت بوسوم دن که بوشان نظرفه او غری محبت که رنگ کلی مانده
است و یا سمنی جب که بر کل و بر یا سمنی رنگی تا سمنی سید مراد بود باو شاه
اولی مصیبت دن عالم سوری قاندر دیکه سستی و یا سمنی هر کسی باشد
نگه دنک سدی در جراح و هر بشد درین عالم حظه بوسلاده دگر که مزاجی خراب
اولی ای حافظ کی نیست که کلگی در ای بر چنین صند در چنگل کوری دگر
بر چنگل زنی مراد نظام عالم جلل ای سندی دیو سالنه ایلم بر سخن چند کلین دیو
و یا سمنی در نیمه رخان نیست جو سخن عشق زای دو کلگی در رخان ده بجلیان
بر سینه ایو در خرقه جایی که و باوه و در خرقه جایی خرقه بر مرده و کتاب مراد
شزابه ر بن شد الحق دن مراد عقلهاش طبعه سنون دور اولسی دورم رخان دن
مراد بود مر بنه صفت اولی روشن در صحنه ثانی دن مراد امر است سلوک در
بعضی سنن و جو دن کوشش بعضی سندی علمها هر صیدن خلاص بوشش در وقت
دن مراد وجود و آن که آینه شایسته عینای دی داره و آن که شاه منسوب
بر آینه در مراد غبار هو تر از خدای حکیم و صفت روشن زای خردان بر آینه
را یک مصاصتی طلب ایور شاه دن مراد خدای که متصل اوین با نسبت ایچند

مراد غلگه
و حضرت ایچند

فی خلق عقلهاش
نفس حکیم در

غبار دن مراد محبت ماسوی دن پیدا اون که ورت در که تجلی جانانه مانع در
روشن زای دن مراد خردور که اول غبار انگ مصاصت زایل اولمان تم
چونها بسته ام از دین بدانن که مگر چشم دن و ایند از عقلهاش که مگر در
بشفتند سمنی بالایی سمنی ندهد یکد مابسر و قاضی جبهان دن مراد کل عیندن
جرمان ایور اشک در که قرب الهی ووصال باو شاه یک حوصله زانی و سیکه و سبب
ایلمش در بسته ام دن مراد در مراد خندن جرمان ایلمشی در بشفتند کل عالی خردور
اولی زاده روشن در سمنی مالان مراد باوی تعالی که دم بشفتند دن مراد
مشایخ در حال در حال یعنی تعالی جانان ستمندن حدن زاده لوان که سستی
مخارور گشتی باده بیاورد که مرادی رخ دوست شراب گشتی سنی کور که دوست
پوز سمنی گشته بر کوشش چشم از غم دن زنی بای چشمی هر کوششی
کوکل مخندن بر مراد او کش در کشتی باو دن مراد عشق الهی در دوست دن مراد
خردار رخ دن مراد ذات باری در که بوندن مشایخ و حال مراد در غم دن مراد
عالم تبص و پستار هر کوشش چشم کند و صفای او زدن در در یادگری بیعالم
ایچون در دو که بر سبب مشایخ دن دو اولسی در کشتی یک باده بر اصنافی
اصناف بیامینه اولی روشن کرده ام توبه بدست صستی باده فر کوشش
بر باده فر و سنج جو کل الفی یعنی انگ سستی ایلم توبه ایلمش هر کوشش باده
خردوش دن مراد مرشدی خلیفه می اولی روشن در که دگر می خودم ای رخ بر
ارای که بر بزم آرا که بوز سمنی کر و شراب ایچیم بزم آرا دن مراد مرشد در
ی دن مراد عشق الهی در که مرشد است انگ حصولی سبب و کل در هم بوندن اشوات
و او در که عشق الهی تقلید المراد اولی از زمره اقلید سبب خلاص سیر آن کل
مگر شیخ بر آرا بزمایان بو نکته نک سرت مگر شیخ سولید و زنی بر و آن

زبان شیخ زالی مراد